



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هشتاد و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۳ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی حاصلان

در حضور حضرت صاحب‌دلان

ای من‌های ذهنی بی‌حاصل و بی‌ثمر که با مقاومت در برابر اتفاقات و بستن فضا حاصلی جز ایجاد درد و غم ندارید، بیایید در حضور انسان‌های زنده به عشقی چون مولانا پاسبان هشیاری خویش شوید، مرکزتان را عدم کنید و از همان‌جایی شدن با اجسام پرهیزید.

[ما انسان‌ها به خاطر این‌که مرکزمان لحظه‌به‌لحظه از جنس جسم بوده، بی‌حاصل شده‌ایم. حال باید در حضور خداوند و انسان‌های زنده به زندگی ملوّد باشیم. من‌ذهنی را خاموش کرده، به حرف‌های آن گوش ندهیم و سخنان بزرگانی چون مولانا را در زندگی‌مان به کار بگیریم و با من‌ذهنی آن‌ها را مورد ارزیابی قرار ندهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است

که خدا زیشان نهان را سائر است

\*سائر: پوشاننده، پنهان‌کننده

نزد انسان‌های من‌ذهنی، رعایت یکسری آداب ظاهری و سطحی که مورد قبول عموم مردم است، ادب به حساب می‌آید، چراکه خداوند درون ایشان را به این علت که فضاگشایی نمی‌کنند از چشمشان پنهان کرده و نمی‌توانند آلودگی درونشان را ببینند.



[ادب حقیقی این است که انسان با فضاگشایی مرکز را عدم کند، از بزرگانی چون مولانا یاد بگیرد و خود را تغییر دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰

پیشِ اهلِ دلِ ادبِ برِ باطنِ است

ز آن که دل‌شان بر سرایرِ فاطنِ است

\*سرایر: رازها، نهانی‌ها، جمع سریره

\*فاطن: دانا و زیرک

در حضور خداوند و انسان‌های زنده به عشقی چون مولانا که مرکزشان عدم است، رعایت ادب به درون انسان مربوط می‌شود نه به چیزهای سطحی و الگوهای من‌ذهنی، چراکه آن‌ها بر رازهای نهانی که در مرکز انسان وجود دارد آگاه هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سرِ آرد بانگِ رعد

چون نداند کاو کشاند ابرِ سعد

\*سعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

صدای مهیبِ رعد و برق که نماد اتفاقات بد است، انسان را که تشنه‌ی زندگی‌ست، دچار سردرد می‌کند، اما او نمی‌داند که آن صدای مهیب در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابر سعادت و بیداری را در پی خواهد داشت و او را از برکات آسمان گشوده‌شده سیراب خواهد کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان

بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

کسی که من ذهنی دارد، چشمش را به سلسله افکاری دوخته که در این لحظه مانند جوی روان از ذهنش می‌گذرد، چراکه طعم آب حیات را که از آسمان گشوده‌شده درون می‌آید، نچشیده و از آن بی‌خبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

مَرکَبِ هَمّتِ سَویِ اسبابِ راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

چون من ذهنی همه همت و تلاش خود را صرف سبب‌سازیِ ذهن می‌کند و تمام حواسش به اتفاق این لحظه است تا آن را مبنای زندگی خود قرار دهد و فضا را باز نمی‌کند، بنابراین از «مُسَبِّبِ الْأَسْبَابِ» یعنی خداوندی که به وجود آورنده آن اتفاق است، محروم می‌ماند.

[کسی که به دنبال وضعیت‌هاست به خداوند بی‌نیاز زنده نخواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بَسِ دعاها کَانَ زیانِ است و هلاک

وز کرم می‌نَشَنود یزدانِ پاک



بسیاری از دعاها که انسان با من ذهنی خود در جهت خواستن و به دست آوردن همانیدگی‌ها می‌کند، در واقع موجب زیان و هلاک اوست و خداوند از روی لطف و کرمش این دعاها را نمی‌شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

نالَم و ترسم که او باور کند

وز کرم آن جور را کمتر کند

از جور و جفای خداوند نسبت به من ذهنی و از چالشی که این لحظه قضا پیش می‌آورد و به نظر ذهن بد می‌آید می‌نالَم و درد هشیارانه می‌کشم، در حالی که می‌ترسم خداوند ناله‌هایم را باور کند و آن را نشان ناخشنودی‌ام بداند. در نتیجه از روی لطف و بزرگواری جور نسبت به من ذهنی را کمتر کند و این امر سبب شود که نتوانم در اطراف اتفاقات فضا باز کنم، همانیدگی‌هایم را بشناسم و به زندگی زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ

بوالعجب من عاشق این هردو ضد!

به راستی که من عاشق قهر و لطف خداوند هستم، همان قهری که با بی‌مرادی و سختی کشیدن در این لحظه خود را نشان می‌دهد، پس می‌فهمم در من اشکالی وجود دارد که باید آن را برطرف سازم، و همان لطفی که وقتی فضا را باز می‌کنم از فضای گشوده شده می‌آید و زندگی‌ام را سامان می‌بخشد. شگفتا که من عاشق این دو خصوصیت هستم و با سبب‌سازی ذهن قضاوت و شکایت نمی‌کنم و واکنش نشان نمی‌دهم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

مُتَّهَمِ كُنْ نَفْسِ خُودِ رَا اِی فِتِّی

مُتَّهَمِ كَمِ كُنْ جِزَايِ عَدْلِ رَا

\*فتی: جوان

ای جوان، هرگاه دنبال مقصر بودی من ذهنی‌ات را متهم کن نه جزایی که با عدلِ خداوند برقرار شده. چراکه من ذهنی هم به صورت فردی و هم جمعی، دائماً حول و حوش خرابکاری و نابودی می‌گردد. در نتیجه هر فکر و عملی با من ذهنی منجر به درد و خرابی می‌شود.

[نکته: اگر ما آن چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاوریم و از آن‌ها زندگی بخواهیم، زندگی‌مان را خراب می‌کنیم، بنابراین این عدل نیست که بگوییم خداوند این کار را کرده، زیرا خودمان گناهکار هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

تُوبَةُ كُنْ، مَرْدَانَهُ سِرْ أَوْرَ بَه رَه

كِه فَمَنْ یَعْمَلُ بِمِثْقَالِ یَرَّة

اکنون شجاعانه و انسان‌وار توبه کن و سرب‌راه شو، یعنی فضا را باز کن و هیچ چیزی را به مرکزت نیاور، زیرا هر کس حتی به اندازه ذره‌ای عملی انجام دهد نتیجه‌اش را می‌بیند و خداوند همه چیز را مورد سنجش قرار می‌دهد.



قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۷-۸

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای کار نیک کرده باشد [نتیجه] آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد [نتیجه] آن را می‌بیند.»

[هر کس یک دفعه فضاگشایی کند نتیجه آن را می‌بیند، و هر کس یک دفعه منقبض شود و فضابندی کند نتیجه آن را هم می‌بیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌ای گر جهد تو افزون بود

در ترازوی خدا موزون بود

در مسیر زنده شدن به زندگی اگر به اندازه ذره‌ای بیشتر فضاگشایی کنی، در ترازوی خداوند مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و خداوند آن را به حساب می‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن



بدون خداوند هیچ عملی را نمی‌توان انجام داد، مثلاً نمی‌توان فکر کرد و حرف زد. نمی‌توان از کاری فارغ شد و آسوده نشست، زیرا فکرها نمی‌گذارند. بدون خرد و فضای گشوده‌شده و آگاهی از خداوند شبها نیز نمی‌توان به راحتی خوابید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

آن عشرتِ نو که برگرفتم

پا دار که ما ز سر گرفتیم

\*عشرت: شادی، طرب، زندگی، کامرانی

ما انسان‌ها قبل از ورود به این جهان از جنس هشیاری خدایی بودیم، یک عشرت، طرب و روش زندگی خاصی داشتیم. وقتی وارد این جهان شدیم عشرت جدیدی پیدا کردیم. این طرز زندگی جدید وابسته به من‌ذهنی و چیزهای مادی است که از آن‌ها خوشی می‌گیریم.

تو مراقب باش که ریشه و ثبات داشته باشی، درحالی که من‌ذهنی در این لحظه ریشه ندارد و احوالش متغیر است. مانند ابری است در آسمان که با هر باد یا اتفاقی به این طرف و آن طرف می‌رود. چراکه عشرت و شادی خود را از سر خود می‌گیرد. یعنی براساس تغییر فکرها یا سبب‌سازی ذهن تغییر می‌کند و ثبات و پایداری ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۷

باده عام از برون، باده عارف از درون

بوی دهان بیان کند، تو به زبان بیان مکن

مردم عادی که من‌ذهنی دارند از همانیدگی‌ها شراب می‌گیرند و شادی‌شان از جهان بیرون است، اما عارف، یعنی شخصی که فضاگشاست از زندگی شراب می‌گیرد و شادی‌اش از درون است نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد.





تو خاموش باش و این موضوع را با زبان و از طریق سخن گفتن بیان نکن، زیرا بوی دهان بیان می کند [یعنی این شادی از طریق ارتعاش پخش می شود] و همین که به زبان بیان کنی این شراب قطع و یا کم می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

باده آن گه شود انگور تنم

که بکوبد به لگد عصارم

\*عصار: کسی که شیرۀ میوه یا روغن دانه بگیرد.

تن من که مثل خوشۀ انگور است و همانیدگی ها دانه های آن هستند، موقعی تبدیل به شراب می شود که زیر پای عصار یعنی خداوند کوبیده و له شود، یعنی خدا وضعیت هایی را به وجود می آورد که ما مجبور شویم هویت خود را از آن ها جدا کنیم و هشیاری خود را از آن ها پس بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

جان دهم زیر لگد چون انگور

تا طرب ساز شود اسرارم

همچون انگور زیر لگد عصار که نماد زندگی ست، جان همانیده خود را می دهم. من سر خدا، امتداد او هستیم که با جدا شدن از همانیدگی ها، هشیاری ام که اکنون غم ساز است، طرب ساز می شود و دائماً ایجاد شادی می کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

گرچه انگور همه خون گرید

که از این جور و جفا بیزارم

گرچه وقتی عصار که نماد خداوند است، انگور همانیدگی‌هایم را می‌کوبد، برای از دست دادن آن‌ها خون گریه می‌کنم و از این جور و جفای زندگی که برای کوچک شدن من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها به من وارد می‌شود، بیزار هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

پنبه در گوش کند کوبنده

که من از جهل نمی‌آفشارم

کوبنده که نماد زندگی‌ست، پنبه در گوشش می‌گذارد تا صدای ناله‌های من ذهنی انسان را نشنود و به او می‌گوید که من از روی جهل و نادانی، من ذهنی تو را له نمی‌کنم بلکه هدفم از این کار این است که تو را به خودم زنده کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

گر تو انکار کنی، معذوری

لیک من بوالحکم این کارم

\*بوالحکم: صاحب حکمت



اگر تو انکار کنی، یعنی با عقل من ذهنی فکر کنی با گرفتن همانیدگی هایت به تو ظلم می شود عذرت پذیرفته است، چون دید تو، دید غلط همانیدگی هاست، اما من صاحب حکمت و خرد کل هستم و می خواهم تو را از من ذهنی و همانیدگی ها رها کنم، پس می دانم با تو چگونه رفتار کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

چون ز سعی و قدم سر کردی

آن گهی شکر کنی بسیارم

\*سر کردن: سپری کردن، ساختن، سازش کردن

[مولانا از زبان خداوند خطاب به انسان می گوید:] چنان چه با فضاگشایی درد هشیارانه ناشی از انداختن همانیدگی ها را تحمل کردی، با «کُن فکان» من سر کردی و در مقابل طرح و کوشش های من صبر پیشه کردی تا زمانی که تو را از من ذهنی رها کنم و به بی نهایت خود زنده کنم، آن گاه که از دست من ذهنی رها شدی دلیل کارهای من را می فهمی و بسیار شکر خواهی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی مرادی های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

عاشقان و انسان های خردمند هنگامی که همانیدگی هایشان مورد اصابت تیر «قضا و کُن فکان» الهی قرار گرفت، درحالی که تسلیم بودند، قضاوت و مقاومت نکردند و فضا را باز کردند، بدین ترتیب از مولای خود، خداوند باخبر گشتند و دریافتند نیروی دیگری در کار است که همواره می خواهد اداره زندگی انسان را به دست گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِی خُوش سِرْشَت

\*قلاووز: پیش آهنگ، پیش رو لشکر

موفق نشدن و نرسیدن به اهداف ذهنی، حامل پیغامی بسیار مهم است که ما را به بهشت یا همان فضای گشوده شده راهنمایی می کند. ای خوش سرشت، ای انسانی که از جنس فضای گشوده شده هستی به این حدیث گوش کن که می گوید بهشت در سختی ها، نیاوردن چیزهایی که ذهن نشان می دهد به مرکز، جدایی از همانندگی ها و درد هشیارانه کشیدن پیچیده شده است و دوزخ در شهوات آوردن چیزهایی که ذهن نشان می دهد به مرکز.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان خانه این تن، ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

\*ضیف: مهمان



ای انسان، وجود تو همچون مهمان خانه‌ای است که هر لحظه از طرف زندگی یک فکر و یا یک وضعیت جدید به‌عنوان مهمان، شتابان به آن جا می‌آید تا پیغامی را به تو برساند.

[بنابراین در اطراف هرچه که از طرف زندگی می‌آید و به‌صورت بی‌مرادی ظاهر می‌شود و می‌خواهد همانندگی‌هایت را بگوید فضا را باز کرده، صبر کن و به‌جای ناله و درد کشیدن و گم شدن در فکرها، هشیار و تیز باش، تا متوجه شوی زندگی می‌خواهد کدام همانندگی‌ات را بیندازی و چه کاری انجام دهی.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

مبادا ستیزه کنی و به‌عنوان من‌ذهنی بالا بیایی و بگویی من از این اتفاقی که ذهنم نشان می‌دهد خوشم نمی‌آید، زیرا در این صورت بدون آن که پیغامش را بگیری رهسپار دیار عدم می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

هر اتفاق یا هر فکری که در این لحظه از جهان غیب، به‌وسیله «کُنْ فَکَانَ» بر دل تو می‌رسد، حتی اگر از نظر ذهن بد باشد، آن را مثل یک مهمان بدان، فضا را در اطراف آن بگشا و با احترام از آن پذیرایی کن تا پیغامش را به تو بدهد و بگوید چه چیزی را باید در خود تغییر دهی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

من عجب دارم ز جویایِ صفا

کاو رمد در وقتِ صیقل از جفا

مولانا می گوید تعجب من از کسانی است که به دنبال نابی و صافی قلب هستند و می خواهند با انداختن همانیدگی‌ها، هشیاری خالص ایزدی را به دست آورده و به هشیاری نظر زنده شوند، اما همین که زندگی می خواهد مرکزشان را از طریق بی‌مرادی صاف کند، از کمترین درد هشیاران و نامالیقات فرار می کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

بلا را من علف بودم ز اول

ولیک اکنون بلاها را بلایم

\*علف: مجازاً خوراک، آذوقه

از همان ابتدا که من ذهنی را ساختم، کار من تبدیل نیروی زندگی به درد شده بود و دردها زندگی ام را می بلعیدند، به طوری که علف بلا شده بودم. اما اکنون که فضا را باز کردم، تبدیل به حضور ناظر شدم و همانیدگی‌ها و دردهایم را مشاهده کرده با شناسایی آنها را می اندازم و بلای جان همان همانیدگی‌ها و دردهایی شدم که قبلاً زندگی ام را می بلعیدند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه

همه انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند، درحالی که تنها راه و تنها پناهشان مرکز عدم است که شفا و خرد زندگی از آن جا سرچشمه می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری

سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

\*زحیری: دل پیچه، ناله

\*سلطان بچه: شاهزاده

ای انسان، عاشق شو و منظور آمدنت به این جهان را که زنده شدن به خداست فراموش نکن.

فضا را اطراف آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بگشا و دوباره مرکزت را عدم کن، یعنی از جنس هشیاری اولیه شو. این بافت ذهنی را که ساخته‌ای و با آن زندگی می‌کنی و این چیزهای آفل که در مرکزت گذاشته‌ای، عین «زحیری» یعنی درد و نالیدن، خشم و نگرانی و ترس از آینده هستند. تو قبل از ورود به این جهان از جنس سلطان بچه یا فرزند زندگی و خدا بوده‌ای و برای خوشبختی و خوشحالی به چیزی نیاز نداشته‌ای. چقدر می‌خواهی اسیر من ذهنی و همانیدگی‌های مرکزت باشی و در توهم داشتن چیزها زندگی و خوشبختی را از آن‌ها طلب کنی؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

وقت آن رسیده است که من لباس همانیدگی‌ها را در بیاورم، برهنه شوم و من ذهنی را دور بیندازم، فضا را باز کنم، نقش من ذهنی را ترک گویم و سراسر جان شده و از جنس خدا شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

ای عدو شرم و اندیشه بیا

که دریدم پرده شرم و حیا

ای فضای گشوده شده که دشمن شرم، حس حقارت، شک، تقلید و اندیشه‌های همانیده من ذهنی هستی، بیا که من پرده شرم و حیا و ناموس من ذهنی را که مانع زنده شدن به زندگی است به کمک تو پاره کرده‌ام و اکنون می‌خواهم به بی‌نهایت تو زنده شوم.

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم بازدارنده ایمان است.»

[شرم یعنی کوچک شمردن خود در ذهن نسبت به خداوند که نمی‌توانم به او زنده شوم، بازدارنده ایمان است.]





مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهمّ

بر هزاران آرزو و طِمّ و رِمّ

\*طِمّ: دریا و آب فراوان

\*رِمّ: زمین و خاک (منظور از طِمّ و رِمّ در این جا، آرزوهای دنیوی است.)

هشیاری، عشق، زندگی و خرد کلی تو در بسیاری از همانیدگی‌ها و آرزوهای کوچک و بزرگی که ذهن نشان می‌دهد، تقسیم و پراکنده شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

باید با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و به کمک زندگی هشیاری به تله‌افتاده در چیزها را جمع کنی تا مثل سمرقند و دمشق که در قدیم نماد آبادانی و شادی و خوش‌گذرانی بودند، تو نیز به زندگی زنده شوی و شادی بی‌سبب را تجربه کنی و آباد شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

جَوّوی، چون جمع گردی زاشتباه

پس توان زد بر تو سِکّه پادشاه



\*جو جو: یک جو یک جو و ذره ذره

اگر ذره ذره و به تدریج فضا را بگشایی و به صورت حضور ناظر حواست روی خودت باشد، هشیاری خود را از همانیدگی‌ها آزاد کنی و از این اشتباه که چیزها را در مرکز گذاشته و با آنها همانیده شوی، برگردی و از جمع تقلید نکنی، در این حالت تماماً از جنس خدا می شوی و می توان مهر زنده شدن به خدا را بر تو زد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com